

دست زلفت تو دارم چون قلم بود  
بر تنم هر تلمیحه ای بجای آرد

سر روز من باز تو بر سپهر نیست  
بگذارد که در سیر کی نبی ماییم  
پوسته که میخور و آن سر که در است  
کوتاه امل باش که از ریشه سوز

باغی که گلشن بزم عشق مجاز است  
در عشق طایعی سپرد و پند بستم  
خواری مغز می بهم آید عشق  
مرغ دل محمود سنوز از عشق  
تخمی که پیش میخورد و اشک است  
از بوی جویز بازده در دم کار است  
هر کام دیرین بادیه صدف و در است  
پروانه فانوس پر خالک ایار است

قدسی سخن من همه جا آتش من بود  
چون شمع که از هر بانی بگذرد

دستم ز جام عکس می لاله کو کش	کل جدم باشد که گفتم ز یکم کو کش
منون دو صاف حریفان	جون یکس آنکه ساغر خالی کش
از اشک پلا خط مرغان	این شرم بین و امن کل ز کش

جون مهر در کیم کجای کیم	قدسی بکشت کند امر کو کش
-------------------------	-------------------------

کرم قلم آمد انوش و با پتغال کش	آتش از پنس کند و در کس کش
خاک باد بر سپرم کر نام غنی	مک در دیوانی موی سپرم از پله
از فغام پر پس کاش بادل کو کش	قیسه غمها و سید اندر چرخدار
لاله در گردی پر مرده دیدم ختم	بر ریختی که او فاش دران صحر
کی کند پسر در سپر قطر و غافل	کارین چشم از چشمی و پاک کش

سوختم قدسی که مخصوص شامل غم	دوتم از پیش و شمرح و با پتغال
-----------------------------	-------------------------------

میدید رویت آینه و دیده تر شد	خوشنود شد و دم که ز مهر خیزد
برک کلی نبرد و صبا از چرخان	کز در و بطنی پشیمان ناله زار شد
چشم و دم ز نور رخ او لبایت	در حیرتم ز طور که تاب نظر داشت
در حیرتم که دیده از و برزند آسم	دل را چگونه برد که چشم خیزد آست

دخاک خدیجه ایم جویج و معیت دم	
مردیم و غم زد امن با دست برداشت	

پسته فکر و صلیب تان منبت	کوتاه تر ز کمر من انداخت
نگی اگر بشی بر دراه پنهان است	کر شیشه بنگ رخ و شمعیت
مرجانال مهر و محبت شود منبت	جون نیک بگریز که از دست

کلی آشنا بود دل هر کس بر عیش	
قدیمی بر کلاه که این شه منبت	

پیکانه اگر نه بماند آشنایست	ز کمر مرا بصد غم بپایان است
-----------------------------	-----------------------------

میشون مسم بکاره عاشق بزم	شد عمر که شمع بر روانه است
پنجم نیک و بد همه را میبرد	پیک صبا بکعبه و بتخانه است
مرکز برای فال و لم شانید	شد عمر که زلف تو باستان

خون میخورد همیشه و عیش کند توی  
قدسی لیلی که بالب پمانه است

بر جبهه نوشش شمشیر چو طالع	ز اندر بدن خور و غم طالع
خون مرا بریز که در شرع دوست	خون بخش شمشیر و غار طالع
کار دست پر فزنی طالع	پرواز بوستان مجسم
دل و حسن و عجب و عشق و فنا	خوار زوی غم و حینال طالع
رضوان کی می شود کلتا خوش	انصاف او خود که خبر طالع

در باغ تاز و غم بگرز کند  
قدسی چو گل که در عسکری است

دلم مهر تو بگردگری جانکده است

در پیرم آتش سودای تو بکده است

با پیوس سخت دعوی عجار پیچ

بود صافی لبست آن صمیم سیاح کده

پنجهون لبم از سپور درو نیست

این باد همیشه که بود خون دلش

درمان نپذیرد مرض عوس سیاح

با این همه پس کیس دلش رحم نماید

در چشمم ترم سر مرده غار نیست

نه مانده صید هر کوشش نیست

بهار نسبی بکذار این صفت نیست

گر یار بداند که دلخ شده نیست

مرحله پنجهون کشت چقد سی حکرم

بجای زیر سید که احوال نیست

باشم خور واد بجهل تو لعل نیست

خون می مکد از رخ شحات لبم

مرکز شبلی ز غایب نیست

مرجا که رود و دل بی دل شوان

تا برادر خون سپه مال شوان

برصوت جرس بی محل شوان



سر کرم در دل خال الله موزون شست	در جگر صدنا و ک غیرت مرا زبون
تا دم محل نشین کجا رسد کسی دلم	عمر با مجنون این امید در بامون
در میان عاشق و معشوق فاصله نیست	که کس شد یا خبر شیر و جگر بگفت
آتش ابرویم کجا می شود ان شست	عشق حزن و خیمه در دل جان من بگفت
یک نفس حای و بیل نیست ای لیلی	تا من از دامن خاستم مجنون شست
اینقدر دانه که جان دل مرا نکند	نیستم آنکه که بکافری در دل شست

پیش دشمن و حای شیر و نه نیست  
قدسی امشب العطش کو بر لب چو نیست

منم که نور خرد در چراغ من طوط	بجز سراسی جنون و دماغ من طوط
سرو و مرغ من لایس جگر شد	ترا به سنجی مل زبغ من غلط
که زوید آن ریشک دایم	برو که دید و کشودن بایع من غلط
نشان باطله خسته مرغی او عشق	بیدیه می سپرم ره پیراع من

تمام شعله شوقی طایر صحرای نهار  
بیال پر سپس گشت باغ غلط

طیلب که ده از ارمن کی چون تپک

ایک ششم فراغ من غلط

هر کرم عشق چن رجا خنک  
نغمه تابو بد تن نازکی اشک است

ناله از جای که خورده بگو شوم  
مطرب این نغمه در آواز و خنک

عشق تو دیدم از ارچینس از نیر  
شوقی داشت امک چنین شک

بودی کسپنی با جعبه مان و نه  
سیح و ت آینه حستان نمک است

قدیمی از روز ازل که عدم آمد بوج  
از در صبح در آمد کسی خنک شد

رسید مایه روز منی سر عتاب  
چکویت که چو بیرون اضطراب

نبرد غنچه بزم سوی شکست  
کل امیدم ازین باغ در ثبات

کجا پست عشق که بر دیده ام نمک  
که روزگار با سپو و کی خواب

بزم شوق کرایش میگذرد  
نزار حیف ز عمری که بی شربت

آنکه ز شکب دیش بزود قدسی  
چو روزگار تو محروم از امشب شد

افروختی باد و ز کبک تابست  
یک گل گفت رو تو صید تو پست  
دادی دل و پست مای طبع  
عش آن طایف نیست که از آن

داغ و دم کلی ز کاستان آتشت  
سوز مجسم نمک خن آتشت

ان ای فرشته بر رخا کسیند  
منعم کنی باد که یلغ کن دل  
در پهلویم نشسته و پیکان  
از خون نشان منور بدان  
خون لم غرات عشقت کسی بر

جز شعله نیست دم تو سی صدف  
نخلی که پیرشید ز رب است



شبیت کز فراق ام نیست	خون بسکری جای بیم در اینست
شکر خیال دی کویم که کلبه ام	شب نیز بار نیست شمع و چراغ
دایم نظم بر پاره دل داشتی	آلوده دیده ام تباشی باغ
قدسی نیک و الهی پستان ما خم بجز	سودای صیل حکم دروغ نیست
ایام عبادت و هوای خم نیست	شادم بغبت و ذوق کل دایم
گر شور قیامت شود از خاک خم	چون غنچه پسته نشود نما و خم
منکام و دواع آمد و با کوس نکبت	جبران تیز و یک شد ای حاجت
ما قافله پا لایزال عشق تنم	در بحر بلا کشتی ما کام نکبت
مر لطف دلم را شکند یا جدا	ای ای بران شیه که سلی جور نکبت
آوازه محبت ان تان طرف بلا	آلوده دل انکس که گرفتار نکبت

قدسی چه عجب کر که اماندگار	صد مطلب نیابت اور دل سپار
----------------------------	---------------------------

کشدی طره و شکش خوش	شباب از رخ کندی چون خورشید
ایران غمت آتش عشق	چو تار شمع در یک سپهر حیات
نکشم آشنای کس در محبت	مرا داغ غری در وطن خست
ندارد در جگر چون لاله داغی	دل بر جان یک پسترن خست

بهد استوار خویش نازم

که چون قدسی لم را در کفن خست

نیش بر سپهر کوی شب بر پایست	ز حیرت تو کسی را بیک پایست
قوج بدست چو زکریا میخیزم	می خمارش کن چو پاله مانیت
از آن مصر بکفان نیرود و نماند	که مهر بانی یعسوب چون نماند
پادشاه لب تابان آینه را میزد	که در سفینه با فر خط جلیانیت

بتل خود کن ایام نبرد داشت	تیزه خوی اعاجبت تعاست
---------------------------	-----------------------

تا آفت غم لازم طبع شریک	می خوش و سپاس و جام
چون بنگدم دل که بوییدن	از آن شکست ز سپهر است
کفایت می کاسکی او پریشان	خالی چش از می هم دیده است
مرغی که بر دانه من صور حالش	نشی است که بر چرخ خون جفا
اسباب تماشای جلال بخند	در خانه چینی با ناز و خواست
قاصد چو بر دانه تو پوز دول	پروانه ما از حسنه شمع گداست

مکرفت وطن دل قدسی و نام	این خانه شد جندش که هست
-------------------------	-------------------------

نیست نصیدی که از ده اشکار کند	ما قد بر محزون روزی از این صبح است
سر بر خاری که می سپهر محزون	ما قد لیلی مکر روزی از این صبح است

من باب ناز و یک آنه دلی	علی از شید و غمزه قائل است
خواه سوی کعبه و خواهی	کوی عشقت این بحر حایر دلی

داوی عشق است اینخا ساقی	
نزد دم محبونی امانت اگر محلی	

جز وصال و دلم هرگز نیاید	غیر بودایش دل شورید و نیاید
عمر باشد پاغز کرج جام	مجلس آری چمن هم درو نیاید
عاقبت یوسف مستی چو سحر	شتری کوی بختان چشم نیاید
دخش از چهره دلم روز نور و یکر	اثاب عاشب اگر بکرم نیاید

در گذارم بجام لاله کبر بر لبم	
سر از این من نه چون من و پیم	

دوران مگر که سینه اش از گزیده	جز شیشه در میان کوی سینه صفا
تا کی خیال وی ترا در فعل کشد	سرگز دلم ز رشک باینه صفا

تا دیده ام نزع شب محمد با سزا

و اینست ام که باطن آونیه صفا

آرد همیشه خیس و در ابروی کا

در ویش هم بخرد و پیش صفا

مرا چو لاله ز بخت سید را نیست

شب مرا بدم صبح اشکی است

ز من باجی رخ پند یار بر سر سج

بماند جوی مرا اگر سر جدان نیست

ز خون دیده و شود امن مرا ز راه

که قید عشق تاب نیست پاریس

دین یار ندیدم جز دل تدب

شکسته که نیازش میو میاست

ز بوی او بدل غنچه ار مغانی است

ز داغ من جگر لاله را نشانی است

بباغ رستم و داغم خاک پندار

مرا غنچه ز دل بستگی کجانی است

کز نیرم از نفس خلق وقت شکلی

که از نیرم دل غنچه را زیانی است

نماند و در کرد سپایه جمای پیر

ز من هنوز برو حق استخوانی



ز کار خویش کوزانک پیش کارشست	چونچه سر کرده کار از باقی است
مخاں کعبه برای یار است نسیم	که بجز سجده مرغ خاک آستان است

ز راه مکه لایح پی نهم تپ	
که بادلم دل مسبه غنچه را باقی است	

غیر از شکن طره بجای گذیرم	خروج قفس راه بجای گرم است
مرعی کل از داغ دل خوشنم	حاجت بدو کاری با چشم نیست
بر آتش می سپرد نظر و چشم	امروز جو ساغر مرده در چشم روم نیست

کوئی بچشم دست دل از شمع تنما	
امید خزان پست چشمه گرم نیست	

منور چشم امیدم بر کد اری	منور کوزه زرو مرا عیار می پست
نیز غم مرده بر یکد که ز حیران پی	منور چشم مرا درواستار می پست
خدا ز مکر و راه سپهر و خاقل این	که در میان این کردم هم سواری

مراد چو حاشیه مخصوص گشت دهنیم	که روز کار در از من امتباری
ز دیده خوندم بخشش میزد	که بران سپهر کو چشم اشجاری
نصیب که درین گلشن ایشان دایم	اگر چه خرم کل نیست شش غای

ز موج خیر محبت به دن مروید	
بخش که از درین بحر اگر کناری	

بازای که سپید ام میباید	پرو می حال دل خرابست
دل گرمی من دیدت	این آینه بر امانت
میسای دلمی شکرت	هم پست بیشه جابت

پداست ز شام طر تو	
صبحی که پدا پدا مابست	

خازنم نمی خراب که نمی پرت	نمیشم خد از کیو ز کیو پست
که تا کرده از سیرانی زلفش	در طوبت خایه ام کوئی که سلاج

خواری عشق من بگر قبا ی فخر را	ایزد باش کر خار و از واپس برکت
از دل قدسی شبیه کوچه مجوی	جای آن یوانه چین زلف قیدگاه
دعده وصل ارد بهر تماشا	نایده اشفا در کت تماشا
مرغ کر خار را حوصله نماند	برک کلی در پیش صبه تماشا
یوسف اگر چه پست قافله کوته	در تو کاروان عشق لیلاست
یا دامن تابکی شرم کن ای چشم	اگر غرضت کردی ایست امر حیا
دماغ جنون شیر برده سینه	کرنی سپه کریش آتش سینه
خرم ولی که در خم زلف تو جا گرفت	آسوده اید خانه بگوی جا گرفت
خاک درت ز رشک نشتم با چشم	تا چشم غیر روشنی از تو یار
تیر تو سر فرو دنیا به دیسج با	مرغ و لم خد نکت از هوا گرفت

با صبا تا پنهان زلف ویشان است  
مرجه باد اباد کشتی در آب ختم است  
عمر باشد حسرت چاک کریان بگشتم  
از غم و حسرت بیامیزد بگشتم  
غم حجوم آورد و من فکر میایم

صد کرده از غیر تم بارش شب جان است  
گر بود پیکانه باو شرط طوفان است  
با وجود آمد و پستم باکر پان است  
وزیر عسری شب بر این خویش جان است  
مینمایان محبت کشد رخ پهل

دید و قدی سپید و زید در راهم

بر کف پای که با خار میخان است

بازم نشسته ام در دل گناه  
با که حرف شد همه مردم در شای  
دل دادن و سخن شنیدن گناه  
جرم مرا امید بر حمت حواله کرد  
داند کسی دیده کلک گناه است

روزم سیاه کرد چشم گناه  
اگر غیر منور که چشم بر گناه  
دل دادن و نگاه نکردن گناه  
در حیرتم که دیده تو غمزه گناه  
کل غرق خون حیرت چشم گناه

تیرش نام نیند پسند و بشین

این غمزه دست پر و طرز نگاه

قدسی اگر دلم نخواستید و عمره  
الما پس جراتم از برقی است

تا بنظاره بست چشم برین بخت

بتماشای جمالت مژده من بخت

پش من غان کر مار خوشی گداز

بتماهی غباری در دست جی سایل

عکس ویش در آینه قدس نام

کل مپسند که غیرت کشتیم

شده آمدت آمده و چشم

عمر باشد که در خانه جور و زن است

مران باشد آینه و سیمین

تو خواستی بر من شد بگذری

چنانکه ببس شوریده را چمن

برای کشت توان کرد صد چمن



خدا قهر کند دیدی سپید دلم	اگر نمیشد اینسر و پستین باشت
---------------------------	------------------------------

میشد باشت عشق تان دل است
--------------------------

چنانکه سجد و بست به پست بهشت
------------------------------

خواهد دل من شربت دیدار و در	اینست طالع حول عمار و کرم
سر چند که در کلبه ما دیده است	عشق است تم برده و دیوار و در
کز زیر کفن دلقم اخلق بچسبید	یا بنده همین شسته ز نار و در

جز زمره عشق نداند دل مستی
---------------------------

موجود شد از بحر حیرت کار و کرم
--------------------------------

نظر بر آینه خو با حجبی شکست	ز شوق آینه را مضطرب حجاب کند
مرا و خلق نکند یقین حاصل شد	اگر منانه و عیالی که تهاج کند

چه طالع است ندانم که صبح شما
------------------------------

چو شام پرده رحمت را افکند
---------------------------

لب عاشق بحر فتنه شکوه پندار بخش	زبان پهلان حج غنچه از سر بخت
خیز کن شربت به او امیدم تیر بستم	که برین آسمان هم ناک پند بخت
دل آسوده را من محبت کی خوش دارد	چنین بند از زبان سو حسن آرد
ز پیر روی بستم لب افشا شام	دم آخر که چون زبان افشا شام
ز قید عشق بازی لذتی یم که نیکو	بس از بس شدن جسم بند صفا

روغم میرود قیسی دلشکی چو دانا  
 برین اعده دل سر که از فریاد شام

پروای کارم محمد باویده تر بود	آباد امن خاک از مرده اطمینان بود
در گلشن ایدیشه پا درخ و در	مر سو که شدم منبل و کل تا بکر بود
نسکشت کلی از اثر نغمه بسیل	این فیض نصیب نفس با بچ بود
مر عیب که بود از نظر خلق نهضم	آفتاب که پوشیده گریه ز بود
سرگزید خوش فراموش کردم	مر جا که شدم آینه ام پیش نظر بود

آنان که مرا جگرش زینوشد	بر عاشقی کو کهن انکار نوشد
چون خشت اطفال دل حرک نشا	سر خنک شستم و کربار نوشد
مرغان حرم شکوه ازاد کی خویش	گردش مرغ کرمار نوشد
ای دیده بجزرت نگران باش	بر روز جبهه دیده دار نوشد
پنجان کنی عشق که راز دل منقو	بر روی زمین با قدم دار نوشد
شد لوح شناخته مکر سویی میجا	یک حرف نعل من بیمار نوشد
و دیدم جرم جز سخن عشق ندیدم	سر جاکه خطی بر در دیوار نوشد

قدسی مکن از تیرگی بخت شکایت

کامیت ما قابل انکار نوشد

مر لطف نظر بردگرمی خسته	این دیده جبهه جان من سوخته
زبان شیشه دان بمانم که چو لاله	اجزای مرا و از جبهه سوخته
باین که خیره سر راه چه کسیرم	آزاد که خیال که افروخته

قد جگر نه خدایم را نشناخت  
خدا لاله که او هم جگر سوخته بود

قدی نمیمنشکر تو خاکی که نظم

این سپید بسیار ز تو آموخته بود

خام در صفت کار میگذشت	حرف نه لب و در حق خط میگذشت
تا نباشد هیچ عضوی بر سر پرده	لاله داغ خویش را قهر اعضا
عالمی البرسیانی بطوفانی	تا بد ریاضه را در صد و یک
اگر پیشش اعتباری نیست	کی بجای کشتگان خویش میپایند
از جرم تیر باران غمت در نیام	ناله جای خود به دست خویش پیدا
بر دل دارد از روی محبت کنیا	کی کند با دیگران عشق آنجنابا
پیش آواز او و قدر را بران	بر سر پرده پی قری از آن میگذشت
از جرم بر دل ناخنی هرگز	اگر از کار گرفتاران که میگذشت
در دل بر هم خوابان سیج میگذشت	ناله تندی که جا در پست میگذشت

نیزم و در صیبت تو در میان افشا	چو شمع آتش غیرت در پیشوا
فغان بی اثر ز طاق دل سیر ترا	چو شمع بی اثر چو شمع باغیا
درشته گردنت سهری ملک شوم	نخیزد روز خوش آنکس که بدکان افشا
کجا ز لذت کرد آب غم خیر یا چه	تر که زور قی ازین رطبه کران افشا
بکار بسته من صفت ندارد و بود	ز دم که آب بدل تشبیه افشا

بر نرسد که او ایکنی درین محفل

که شد خوی تو قدسی بکشته دان افشا

ز آب چشم من هر قطره طوفان کربا	بجز دامن صحرای کاش دامن کربا
جویای دلم سر و غش اشکای منی	کلی دارم که سر برش کلستان کربا
ندانم که کز افسوس خاک پر این بزم	که سر چاک کز پانجم کربان کربا
دلی دارم که چون سیلاب گردان <sup>سای</sup> <sub>سای</sub>	پس از بمل شدن سپهره دلبان کربا
و اگر گوشت احلام عجب دارم که چون	دلم را طاقت یکروزه هرمان کربا



میرم از غیبت سحرکاری سپرد	شمع را کرتن کا هزارندگانی چو کین
آنکه میخواهد معنی بر دارد از روی علم	کاش در از ارشاد گفت سینه ام پر
کل که شود از روز و چاک خوش	چاره چاک دل مرغ گلستان
بازیلی بر پستیلین مخون میرد	چند عاشق کتیه بر پسته ی کرون

نفس ما و نخت خن قه سیه ایما و از ایا	
هر چه در دل نشنیدم نخت دیگرگون	

دوروزه جهر تو با جان و تپان کن	کز نزار ارضان مایع شود کن
زاه بل شوریده در بدر کردید	پس کمر چه دل غنچه را پریشان کرد
کجا زوق کریانید نش حیرت	کیکی سوی حیرت کشت کل بان
چه سان شود مرده ام آب دیده دانا	چو شعله را شونان نیز خار چنان کرد

کیکی مانع قلم شد از ترجمه نیت	
تراز گشتن من از چپ پشمان کرد	

شک نام اوز باغ از غیر لال کرد	عشقم از کشت و شنو خنق فاعبا
نال شوریدگان شور آورد و جو عهد خود پریشان و بکل بار پریشان حال	
کشم از عشقت کشم و اگر سپان کشید کا و کا و چشم انداز صافی آب از حد مکش عشق کانی کشند و هیچ عشق من قایم شود را کند از ازار دیدن وی جوانان چشم را میکنند	سکشیدم کردم با پای غم نم کشید آتش در گریه کوشیدم کوفتی بای کو کهن را تیش کردید و مرا زخمش انچه در چانه ام خون و اکنون کشید دید و یعقوب و سحران بس کشید
یر عشقت از دل قدسی نشد مرگ جدا رو نکرد و هر چه از روز ازل عهد شد	
رسد که بر لبم جان من سنی چا کرد چنان از غمی او شد بر طرف این سن	سپاس آفتابم از سپهر بوار کرد که با هم بر سپهر نهاد و خطا کرد

غمش در خاطر از بس ناز و سرمه می کشد  
اکبر بشنخی چو ناز میوه بستاند

سخن از غمش نه گوید باز زبان دارد  
نفس آید سلامت بر لب انکار کرد

بسن زلف تو خط بر پهنل می کشد  
سر و قدت حلقه در گوش من می کشد  
کینه در وی کشان شد ای کز  
به تیرش خم می خست بر می کشد  
کم مباد از پر سایه دایع جنبان  
کی پر شورید و حالان تنگ آید کشد

یار دیگر سوئی من شود کار تمام  
نیم سبیل شط ز زخم دیگر می کشد

و مجلسی که احباب شربت ام کرد  
انجام عجب است اینجا نه ای صیلا  
آتشش بر جوی ایشاد آتش می کشد  
آسایشش دوی کسی به باد ام کرد  
از بیکه شیشه راست از نظر می کشد  
میناه را ز طاعت پیر ام کرد  
چون باغ شکسته در دیده ای نیست  
اسباب گریه اش بگویم

ازین کام جیاق پی کمانه تیر	ایکین قوم عاشقانه زانی ننگ نام کرد
مرد بودم از غار می شمر ایتم کرد انصیقه های غم از آن خون باز می خور زندگی از حسر خدای می شکسترا	گشته بود آتش میسپاتی با هم کرد کلش این صوره بودم اقبالتم بعد مرون بیدار بحسب خدایتم
بسکه افغان و پستم قدی اراج می تیوانه طرب از صوت زیانم کرد	
ای خوشدلی برو که غنیمت شمر شانه از آب و خاک کعبه و تجمانیم نمده اشت شغل عشق بکار و کمر	دوران گذار و دور دگریم شمر شانه نه دو پستم خیم چنم شمر شانه گویا که از برای میمنم پر شمر شانه
قدسی برای سجد بکلیں در محسن چون بک کل تا حم چنم شمر شانه	

مرکز فراد کعبه بدیر البقا نشد	یکجا تجم نماز که انبار دوانش
بچشم ز سپ جلوه نیک اختر نغذ	فرق زبون سپایه بال سنان
در حیرت اشک پستی شیه دلم	با آنکه سرگز از کف باران
روزی شبام بوجوری چو چنگا	صبحی که چشم مهر بر روی دوانش
مرحاجه ش زلف تو مذکور شد مرا	بر تن که اهر مو که زبان عان

مارا همین پست که پکار شد غیر

قدحی غم که یار با آشنانش

عجب قدیست عشق سخت پنا	سبب او که زنی زین صید آوا
همین غم که کارم زده اوست	نمیدانم که کارم با که افتاد
ز غم میسرم که چون کشتی کرم	که خواهد خوابست صدف تیغ جلا
ز بس دریا نه جوی بس درون	ز خاکم خانه شو من کرد بشیاد
مرا که خانه ویران کرد شایه	اگر کرد و آسپاس از خانه آباد



آن غنچه ام که در از دلم بر ملا شد	گر شد زبان بشکوه و ناله
تا یثرو پستی در بشعر من حال کرد	پنهام ما که رانی و دشمن صبا شد
چند آنکه آب غور و چشم من خفت	چون جیب خشک قابل نشود غنا
چندین نای خیر که شد در پشم جفا	جای نفیض در محبت بنانید

قدحی کپ پرهن کل حیدرم

کاسم چه انصیب کریان نشد

در چمن کی دلم از فیض هوا بکشد	پرده بکشد که ز رویت دل بکشد
عیش این حال با ناله و نیک	کاش کل غنچه شود تا دل با بکشد
بوی پراسر بوی سیف بصباید	سر کجا بوی سفت من بند بکشد
عمر رفت که لب تشنه سیم	رحمتی که که رک ابر بکشد
که بود بوی سوز لعل تو سمر صبا	بوستان دست تبارج صبا
تا که از پینه بروی ده عیاز	میفرستد بدلم مرده که بکشد

آسمان چو نوکر همه ناخن کرد	شواذ کرده از رسته با شجاعت
----------------------------	----------------------------

قدسی از عشق بایستی طلب کیست
-----------------------------

بند بر دل چو خدر رسته ز با شجاعت
----------------------------------

دلم پروای این جهان ندارد	غمی غیر از غم جان ندارد
--------------------------	-------------------------

ز جان کس کی کس ز جان	که جان از عوض جان ندارد
----------------------	-------------------------

کر بیان پاره کج غنچه پری	ز بل کل کسی سپان ندارد
--------------------------	------------------------

ترس از کشتن با پیکناها	که خون عاشقان تاوان ندارد
------------------------	---------------------------

چرا بر حال خود پستان کنیدی	که پستی شیشه را خندان ندارد
----------------------------	-----------------------------

کی از پیوز دلم باشد خبر	کسی کو آتش در جان ندارد
-------------------------	-------------------------

چه داند لذت کل چیدن کن	که خون دیده در دامن ندارد
------------------------	---------------------------

بقیه شیشه کذا رید می را
-------------------------

که یوسف طاعت زندان ندارد
--------------------------

<p>عاشق از رشک گرفتار می شود          از زمان سپهر پانزده محبوس          با منت لطف باز از حسرت می          در زنگ عکس در چشم حیرت می</p>	<p>در دل ابوسر زدن محبوس          جای می پاتی اگر خون می شود          سحر نوب لطف تو نیکو اگر          چشم حیران شده ام طالع اینده</p>
	<p>غیر از کردیم ام افاده بغیرت شد          کاش کجیم زدن بغیرت می شود</p>
<p>این مان پست کاهی ازین          معجزه داغ درون و بکرش</p>	<p>پیش ازینش نظری نامزدش          عمر با بزرگوار که شود هم صبا</p>
	<p>داغ دردم طلب از چشم تمام شد          در زنگ سیج ازین من چشم به این</p>
<p>که صد حیات خضر صرف نیکاه          برای عوی پست خط کوه</p>	<p>پند جو قد چست نظاره کرد          بر و حالت اگر مدعی بودی پند</p>

نظر جد از تو دور دید و نیش کرد	نفس بحر تو در پسینه برق
--------------------------------	-------------------------

نزدن اصر محبت من ای فلک پهلوی	
-------------------------------	--

بست سباد که چون وز من سیاه	
----------------------------	--

بسکه دو آد عاشق و افلاک	سینه افلاک از دماغ لولک پاک
-------------------------	-----------------------------

اتحادی مست با خنجر نام	پار غرت بر میس سدا
------------------------	--------------------

پار غرت بر میس خند ملک در عشق	بسکه در سر کوچه اش قشم غریب خاک
-------------------------------	---------------------------------

بر فرزند عارض معشوق از اطلال	
------------------------------	--

روی کل از شرم عشق ملل اشک	
---------------------------	--

وجودم را نه از آتش از کل شعله	سیرایم ز نور عشق و دل و پیر و
-------------------------------	-------------------------------

منبر بر پسینه و نفع عشق و پیر جان	چراغی که برای خلوت دل درش
-----------------------------------	---------------------------

کنی فادوس دیرم که چرخ کعبه گرد	جواه نومر انتمزل نبر از شش و
--------------------------------	------------------------------

محبت پزلی دل و قد پی ابصار	که خاکش را بنجون صید مسل و
----------------------------	----------------------------

چشم نرم کی بآن خاک پاید از لذت خفته ترسم که ز درخشان کلام کند ذخیره صد پایدار ساتی که چرخ زمین نا امید	باشد چنانکه شنبه بآفتاب من شنبه تو باشم و دعوی آید بوی خوش تو گریه بشام صبا ریزد بیش ز مهر چو نوبت
قدسی سپار بجای دل از لاف سربالو پس جای عاشق کجاست	
مخل و دمی از سپهر شمع و کوه وصل شیرین کی بزود آید بدین زلف لیلی صید و طای می کند اجتماع می شان طر پستی	سرب پای شعله نه چو شمع از آتش قوت طالع نخواه از قوت بازو ای که بخون بکشد بر پیر نشان صله پستان صحران جگر
زخم قدسی کی فریب مرهم آید عاشق از درد مطلوبت از دود	

کسی چکونه دلم را پایی سپرد  
که در پسران دلم خندید مانع شود

بلالک مشرب پرمانه شوم که چو صبح

تمام زندگیش صرف یک کج راه شود

یا در وی تو هم آغوش کلیم کرد

کفر و دین با خستیم ازیم نظر بر رخ

نفسی پستو کر از نیند شمع سپرد

لذت در دو تو آسوده ز در دلم کرد

دید هر پشوا شده بکر و پشوا کرد

برق الناس شده در دلم بکر و پشوا کرد

چون مسبا پسند امید در آغوشم

بخت بد شاکش طره صفا کرد

پود اتمی در پسینه ز غم نکند

شوقی که من از دین خیار تو دهم

صل تو کج و من نظر که از تو

در پسینه عشاق موس اندام

خوش باش که این با ده بھر خام نکند

در وصله دین یام نکند

در وصله ام لذت پیغام نکند

بست در صوم کعبه اسلا نکند

تدسی بنو زک فادر رخ خوبان	در و شر خنچه ز فغانا نمک
سر کرم دید چسبن لیل دید از نو برو ای محبت و شومایع رسوا عظم آور و درین ایره روزی نه شوقم از روز کهن بود که در کعبه بود	شوق ما بود باین کرنی باز بنو عشق کی بود که این پندار بر زبان سخن از لفظ و پرکا پیکس خبر از پسجه و زنا بنو
از ازل کرد سوپسین دل مست سر کون آینه پسلی خور ز کانا	
مویم کج من مرینان جانی در کاند عاشق از مردن نیاید کوبان پر کمر شد ز غمان محوی و پا بر نیکر و بفریاد از سپید باز کل	عند لیا از زبانی میس پر کوان در لحد روی لیا جانب ز کاند شمع را ای کاش شب ساعی حیا عند لیا من چمن هو و خندان

چرخا کستر از اش بنایت کند	نیم خا مان سپوشع اثر ضعیف
---------------------------	---------------------------

کفر دایما ز از من چارست قیچی کنم	
کز زنا شایستگی بر من آواکند	

زمرگان البوس در غمت کی خفته	ز روی کل خار شک اگر صدف بماند
بستی هر بر آوری بیکش درین	بقول آن کج من سرگرده از کدک
مرا مباد آید چو دیحای هر شکوه	چو پشم پیدی اگر یه فی اختیار

نیم شرط طوفانست دیای مجب	
زنی حرمان اگر زین بکشتی نماند	

بالت عمر ایش غنائی میکند	خبر بدی با جالت کارائی میکند
مهر می گویند که کیسوفی باشد چرا	دلان نامعنه بان می بانی میکند

صرتی ارم که جان دیت از بختی	
بی محبت البوس ز ننگ کانی	



آینه مآثر زخمت پیکر نابود	روی ل خلق از مهر جانب سحر
شکر از وصل قجود می جان سپردم	امر و زرجب از کج کشیدم سپردم
با عشق تو روزی که دلم عهد وفا	این دید که امر و زرقست کجا بود
چون برگردون با ن کشته شدم	خبری که بخاطر زسانند وفا بود
ای لاله خان جان ل دین چه سپرد	تا بود مرا دیده و دل فاش نهاد
روزی که زدم بر وطن کو کراشت	از تیشه منور شل سپاس نهاد

کشته می چمن طالع قدس

آن کل که زو سب مهر و وفا

از خازن خم دل تاحند در کشته	چاکسای سیند ام خیاره کشته
ای جگر یکیل غن کم که کشته	تا بجی منت لب خشم جگر کشته
عاقبت ار دیتن کم ز احلام کشته	که بلاتما پیموشتا قان مراد کشته
طبع قدسی شراب عاقبت کشته	بزم دردی که از دسب طاس کشته

کریمو اکندهم از اشک مرکش	در چراغ لاله آب چشم در پیش
پیر و جان نایب باغ ارباب اندازی	در دم بر دیده ز کس نباشی
مهر ز مرش یافتیم خدا که خود را	سر کشی آتش چون شمع و بال

دو غم سپردن خواهی ز کلام  
 اگر سر استغفای این غمخانه بگردانی

غیمه بی لعل ز دانی کاشش	لاله را نیست و گل داغ پاشش
صبح را با شب تیره پیر غمناکی	سینه پیمبر از سینه دشمن باشد
دانی ای گل که چه خوش باده غم	و اعصابی جگر لاله کار ز من باشد
ز یک پیکانی از آینه برون	آشنای بی با بر همه روشن باشد
پانی ناله ضاح پسیم و از هوش	ناله دل نم کند که چه زان سن باشد
نسبت کعبه دیرم نبود و درگاه	بسمه در دستم ز نار بگردن باشد
از قاشای جان پستو تنی شوم	کر چه نظاره ام از چشم بزم شام

دیدم چون شمع اگر تا مهر روشن	شب وصل تو ز نظاره منی که کردی
بسکه تاثیر ندارد نفسم چون گداز نشکند غنچه صبا که نفس من شاخ	
اصل میگویند تو حایل بشویم و آ فکر معصوم بی این خانه خرابیم و آ کش این دولت جاوید شایم و آ	کی غم و سر غراب می نابم و آ چاک در سینه کفتم که ز تنم آ کمش روی اسپیر که خواهم دید
نیستم خسته آتش کله کلشن نازک لبس شوریده و کجا بم و آ	
روز کار خوش با صفت شب تاری کر زه مرغ چمن سپید و سودا که بختان کشد از صخره یاری مصطفی و دگر بر پا نشود و آری	ما ای سران چپ اینم که شاری سینه بر سینه کلشن از ان غمی و انم از جاذبه چسب که چون بوی عشق او پس هر پرده بود و شوی

کس داند که نصیب که بود صیدم	که ز سر کوشه کین کرده کمانه زین
رقم از بزم زلب که دوسر پانگه	زین جمن چپ که رقم کل غنچه

ال دنیا جک پند بگویم

بیدی از من فیش کر فارغی

شمع و صلیت سر کراشب غار	روز شش خانه کار چشم
تازه شده دغ کین و تم از بسوده	آستین بر آتش می که رو آید
کاش و صیفا ندم خالی کند پنا	انکه قیل جرم راه زده و من
میکنند خار گل ناچیده از دست بزم	شمک چینی بر که با من چشم سوخته

حرف صبح کل زند قدسی عجب آید

عالمی را بی سبب باخویش می کند

جون غنچه دلم از دم خون یک آید	خون دل من عاقبت این کبر آید
رخساره این با غم و نه لاله این دست	عش از چه سپید بجم و لکب آید

نشت سواش کیفش مام	بامر که در صبح زدم خنک بر آورد
آتم نو فاکر و ترا کر مسته از من	و دودلم آتش ز دل نکب بر آورد
نشاط ما اسپیران دل اندیشه	نی ندیم لب اند خنده تا خاطر نشسته
پرست از گریه چنان کم کو دامن	مر تا چند سامان جگر در شسته
به حاصل انگه دامن از اسپران گما	اسپیر را که بند و سب چسسته
دار اگر گسند با خنم کلک که این	زبان شمع اگر چه سبست اما آتشین
بکر عافیت او تا جو خضای کیم	چو صیادی که بمر رسید لاله در شسته
نیز که مرد از و در حسان ارمانه	ز صد چراغ یکی زنده تا چسسته
ز یک خون شیده از خاک شسته	نشان مایه در او بچشم ترمانه
بدم کل که چو دلمای چنان ستاده	خوشم بی که بخونایه جگر مانده

ز صفت تن شده ام اینجا که خاتم	در دن پسین مرغ شکسته پنا
-------------------------------	--------------------------

کسی که جانب کش بود کل چل	
--------------------------	--

چو کل بس از مرغان مانع نژد	
----------------------------	--

کی پستوم نظام و بستم آشناس	بنمای دی خود که مرا دیده دهان
----------------------------	-------------------------------

سوی تو که روان فی پشتر	کر پشتمان زیر قدم تو یاشم
------------------------	---------------------------

ز کسین هر پال غالی بدست تو	از بسکه شش چشم تو پدیدت و پا
----------------------------	------------------------------

یک رنگم اینجا که بشمشیر اصاب	با و در کج روز من از شب شود
------------------------------	-----------------------------

کوی از غنایب که مشت خال	
-------------------------	--

کویا و صبحدم که دل غنچه شود	
-----------------------------	--

مر خط ام بتان نمی آشناس	ترسم که رفتی و مرا پوزماند
-------------------------	----------------------------

انها که خاز دیده و کل کل شکفته اند	کز ناو کی رسید ز تو وانی مجا کنند
------------------------------------	-----------------------------------

کویا که قبله ابروی بت شد که آ	در مسر نماز سجده سگری آگشته
-------------------------------	-----------------------------

<p>ترسم از آنکه صید زبون را کند خوبان بچشم آینه هم تو بیا کند کاش از آنکی بعیب دم بکنند</p>	<p>در دام اضطراب از چرخ شست تا بنود از شمار تاشایان شاید رعیب حبسی بچانه دارم</p>
<p>قدسی مریض عشق کب و شنا کجا راضی شو که در دولت او آید</p>	
<p>بود غم هم پیش ازین ابایان نبود اقاب ز مستم را طالع خست عاشق دیوانه بود بی شنبود کز پی برپرزون شب در است عشقم و آرزو ز اما انقه رفیر نبود پس بخرش شیشه می قابل صنبود استخوان کردم چه چایاری در صحت</p>	<p>بر سپهر پاید غم مسر کر صنبود کر چه اما نس کشم سکوه ام ناکشند شکستن یک و آن ساید بود الله مثل که پان پاره کردن تم کو کن پس کلا افسس میر کشند دور مجلس بر کاشتم چو ساغر دید راست کر پر سی شام سپشک</p>

انجری مرغ لاله کراهنه شوم	مرغ و از اس مرغ و کمر بست
---------------------------	---------------------------

بر لب شکسته میکند و حرف تو بگویم	
چون کج دلی که نو بخت آستانه شود	

کس مرا چسبیده بامروم عالم	سج غم نیست نهایی اگر غم باشد
نکشیند ز پا سپیده سودا زده	دل جان که در آن طره پر خم باشد
نمک پدازی هم مرت ساقی	ز سر و شیشه کند باد اگر کم باشد
ساغر غیر تم آن که نمایی پیوسته	نبود نور در آن مین که بی غم باشد
سبز زلف تو از بسکه رطوبت دارد	حلقه نوری چون دیده پر غم باشد
آه ای ادا از مح کیزی جو پر	کی پری نیست که زرد اگر او شام باشد
کار شیشه بسوزش آن شیشه	خف باشد که لب زخم فرا هم باشد

طاقت محرمی شانه دار و قد پی	
-----------------------------	--

زلف او را بگذارد که در محبت باشد	
----------------------------------	--



چون از کرم حشریدار نیاید	تا عشق مرا بر سپهر بازار نیاید
	و اعنتم که چرا با دانه ناله بعل کلا بجن از پر دستار نیاید
از دل شکستم به شرح صد آید بر کی اگر شاد و کلی از حمار سپید کشتن ز فیض قطره نشو و نما سپید از هر طرف سپید بلا سی ببار سپید چون نیست بسایه بال حمار سپید	بیزب چرا بر دو دم دیر و آید کلا از حسن را چه غم از آفت خرا بی کریم کی شکستی دل نیست در چار پوی عشق بزم من کسی نماند در سپهر تم که در قدم خجسته بود کنج
	قدسی خیر روزن روی آفتاب در شیشه ریخت باوه چون آب
که شمع راه بچاپس سوختن آید که در حشم سینه تقاضای شرف آید	بیزم چهره ز می فروختن آید مگر ز امن تنفس تمام شد سوختن آید

چند تی باعث نویدی مرشد	پراسن امید مرا چو کفن شد
شاید که کسی شکر ناله نام	بایست هم آواز برغان چش
مهوری نترج از صاحب نزل	هر جا که نشستم می پست خشت
انگند سما پای زولی بر خاکم	شد تیرگی از جان بختم چو کفن شد

به سودی احوال از پی غلغله نیست	
بر بخت اگر عشق گذر کرد چو چش شد	

بست بخت و شیرین چو کفن کرد	بگرد لعل تو روح الایمن پس کرد
عجب که ره بر فغان هم دین شد	بگرد لعل تو روح الایمن پس کرد
ز اشتاق گرفتاری طایر رسد	ز سدره آید و کرد و پشور کرد
بجاست وادی طور و بحر کاس عشق	بشعله ایست که بر کرد و خار کرد

و گزینی از حیای عشق قسپ	
رسیده کار بجای که بالهوی کرد	

چون کشته نگاه تو پوی کفن دُو	جان تنی دوش شده بارش دُو
بوی کلاب از پیش مستوا شنید	از آ که بر لب از گل دیت بخت دُو
جذب محبت که کلکون غنا خوش	بر بوده از سوار و پیوی کو کفن دُو
نیمت کش مپت که فضل کلان	جل کند ترانه دزاع و مرغ دُو

قدسی حم است به احوال انکاد

از کوی دست بول خون جگر دُو

می اچو آب لعل تو بر خود حلال کرد	کو یا که خون بچینا نش خال کرد
حالی نه اشتم که توان کنی براه	ساقی پاک پالام از اهل طلال
بدل دم از خصومت طوطی نه مکر	آینه راز چرخ رخت گل خال کرد
در با شیم روز بروز از انوای تو	آخر سوای سپهر و تو مار خال کرد
بر صغیر زمانه سخن راز سپکے	هر سپهر بریده جو قلم ببال کرد
قدسی کسی دوستی از طلق جگر	اوقات خویش صر خال خال کرد

نشان بخوابستم از باد و خمارم	روز را عشق طلبیدم شبم
------------------------------	-----------------------

ناله صبحدم و آه شبم ذکریشام	
-----------------------------	--

مرده در عشق تیان بود بکارم و داؤد	۲
-----------------------------------	---

کند و اجو بود آنکه زور و دشمنم	دخ پید روی غم که دم از مرهمم
--------------------------------	------------------------------

با خرد و زان پس بودم	عشق پیش آمد و سودایم
----------------------	----------------------

عشق شکست بکواره و دم حوس	که در اول قدم از پایه اعلا
--------------------------	----------------------------

با جنون و مر اسید پروری	عقل کم با و که این سپیدم
-------------------------	--------------------------

تا پیر از چوب آورد و دم حوس	
-----------------------------	--

دست فرو امن از نظره غم در خم ز	
--------------------------------	--

ز و لحاظ درون و هشت عالمی	بیالای غم من نیز که سر کس غمی
---------------------------	-------------------------------

طبعی نیست با مردم و جنهای	علایم می نماید خاتر تا اندک نمی
---------------------------	---------------------------------

من از شیاخی و کز زخم فریادم	چرا نالان بود لبس که چون کل می
-----------------------------	--------------------------------

کتاب آینه آفرین پند و اندرز	نیم نوبت منجم کربلیان بخانا
-----------------------------	-----------------------------

زجوب خشک غبار تیرا شد	کمر چون نشان از شانه سر سوزی
-----------------------	------------------------------

بهر سر دیوانه گریه زنده شد	کی من بچان مان امانه شد
شمع با آتش شیشه مانکا دین	چشم بر راپست پروانه شد
از شراب معرفت نمیدانستن	پای خم کیرم تا چانه سپید
فیض بسیار است اما جویان کتر	پر برار و پسنک کردی واپس
دانه از دود پست غالی نیست عاقلان	شمع بسیار است اگر پروانه
باجوانان میخیم پسر از سر طهارت	تا برای کووکان افند
سعی اگر ناقص نباشد بچشم نفیست	خاک مستعار کن پیری واپس

دست شمشاد از کجا آید از این عالم	صبر کن تا در خور موشان شود
----------------------------------	----------------------------

گر کشیم لب می نام بر افغان میشود	اگر کنم دور آستین اندویش
پند بر خواهم گرفت از افغانی	مروءه دور و اندر اکا مشبک
آسیب اعطاف با غم نمیرسد از بسکه باز میگویم از کار دل کرده کاشن از کلبه یکنوع بیج کل عش است عشق میوه بیخ کل	از باد آشی بحر اعظم نمیرسد تا خن تبارزه کردن با غم نمیرسد بوی محبتی با غم نمیرسد دسب کسی بیوه با غم نمیرسد
قدسی ز خیل کشد کمان مستم	از چشمتی کسی بر اعظم نمیرسد
زورم یک اشاره ابرو نمیرسد قری کند و طوق تعلیه در کلو از چشم تو که دیده به باد و آرد	سرگزشتا توانی من سو نمیرسد چون کردنش محله کی نمیرسد غیر از نگاه دور با سو نمیرسد

افسانه چرخ پای امیر کشیدم	ایا جانم که تا سپهر را نویسد
---------------------------	------------------------------

دل در میان کرده پسر لعل را	ای شاه دور شو بتو کی نویسد
----------------------------	----------------------------

عالمی خویش مالیدم جز این گداز	بنده ام تا کرد کوی بنده آزاد کرد
صید ما را احتیاج حرمست	خون کرم از دل روان شد چون
بسم معموری همین دنیا نیست	عاقبت اسکم بکام این شهر آید
حرف مردم میان آورده در محرم	نوک مرگ از خیال می شنید
مدعی ابهره چون از من میزد	حرف عیب بیکر از ابرو است
بر سر پداو کرد پداواید عاقبت	تیشه کی استون کرد و چرخ با
ناخی از شان در زلف تو بر غنچه	دل من امید عمری تیره بر شاد
سوی مجنون نه امشب تا قدره گداز	محل لیلی مرا پیش از جبر فرما
قدسی آن خشتی که من او را در سجده	عشق از ابرو مرا جان خاکی

تا کشت گلشن آن شوبه لعلگاه	بیل از گل کشت و قری سرور کرد
تغیر بر دشمن کشیده و دوستدار	بر بدن هر موی کاغذ خسته و لعل کرد

عاشق یوانه را سپودای محوری	
هر که ویران کرد و مار کعبه آبا کرد	

منور از مال صد شعله و جانم	نوا می کند پس گلستانم
بهار گلشن من لاج بن کعبه	سری چون غنچه سرون از کز تپانم
منورم پینه لغزیده که فرج دارد	پشخون در بر دایغ حرمان تسلیمم
بکن ای باغبان عشق هر دو غم ازین گلشن	که جوشی شیونی باغند پستانم
منور اگر چشم بر نشسته ازین گل	زمرگان طعن لب خشی بطونانم
منور از خیرت نعلنی میان من و جانم	بنام نخبه خود فانی شیانم
منور اندر میان تیر بهمان سر	با سی شعله و کبر و پستانم
مکن دیگر می ترکیب قلم من	که چون دانه خود بر شعله دامن



<p>باز ناخن سپر رسیدن انعم دانا خوشی و قنوت ایستای مسکین</p>	<p>خون دل ملقات است ایام انعم دانا لار و اغی زیارت و که و انعم دانا</p>
	<p>آن خالم که ز شادی ششم اریکا کرد بانم که خندان وی با انعم دانا</p>
<p>کینه ز خشم دلم را بجا بست فروزی غم از آسود کیتب دل چراغ تیره و مایم بجای آید از آن کشته ممت جو کرده خشم پس ضیفی کلکم که این سیاه بربا ز چشم مرغ چمن و شغون ل خندا</p>	<p>کسی که قرار چشم زخم چسود نیز و عشم که دلم نمی آسود بجشم کم شده و سپر زیست که خوشنمای باشد زخم جو شیه خود جو شمع سرچ زر تک سبب زبان افرو که آشیان نشاند ز چشم خون</p>
	<p>سواد شمر مرا خا به چون و پیا ز رشک آور و آب سیاه چشم خود</p>

تضارعات جو ختم بر آستانینا	بر آستان چشمن باغینا
میان کل بلس که مونی کخند	پکونه شد که مبادای سینه
حدیث عشق افشار کشت در جگر	از ان دم مسه جاکر شفا
کنند خبره میا خویش را نام	که دام زلف نه بر عمار و دشت

گشت حج و فی نفس از پریشان  
 نیم خاست ز جاکر ز دشت شایان

دوق غمت ز سینه محزون میرد	از دل هوای درد تو پیر و شیرد
مرخند ناز و امن لیلی دلش	باور کن که از پنه مجنون میرد
ز جشم خون نشانی مرا چرخ	کشتی که ام روز که در خون میرد
از دیده ام که ام نفس من فراق	اتس کای آب مجنون میرد
راه نفس ز خون دم پسته میشود	اگر کیفی نه دیده مرا خون میرد
باید رسد بکوشش اخلاص چنان	اگر ناله ام ز ضعف بگردون میرد

چون جاببد هر چون نبرد	چون که بدمد و ز که از که نیا لالام
اگر اسپر تو بنو و دلم ای میباد جو صبح سینه چاکم رفو پذیرب مباد پاتی مجلس جانگیر مباد کذا بر طرف قصر و جوی شمع	مغلایم ز کشت تو در خمیر مباد چشمه صبر تو در سینه و زخمیم میندی می و صلم که شک حوصله و عاکسینید که پرویز را پس از فرزند
دلم ز فرقت سدر و خویش قیامت که کشت بود ترا در حجابان نظیر ما	
ترسم که رشده رفت طوفان غم مالم چو دیده بر خاک نقش قدم آید مشکل که تا قیامت از صبح دم از بس ز آب چشم دریا ببارم	از چشمه پیر چشم از بس که نم آید از آفتاب چشم پای در ره عشق که دست شام بمران گیر و کلوی در موج حسنه دریا بر خطه طرب

از بار محنت دل فرسودم چه کنم	یکشت اشواج چندی با کوه غم
------------------------------	---------------------------

چه رنجش است کزان شب خونی آمد	که ام شده که از دست او نمی آید
بکینه جوی من ای کوه محرم را	بگوید بی گویان کوهی آید
اگر سواهی طاقات و پستان کی	تو خود سپاک ز ما چیست جوی آید
برای اوده کپاران درین بهار	پام پنبه ز اطراف جوی آید
کمز گلشن غم کنتی سپهر	ز بوستان طرب سیج بونی آید
پس چه شد که پس بگرد و خرو بود	بیزم کوه دشمن عام از بونی آید

غلام مست آن عالم که چون کوه

ز پاییکه ندارد و منرونی آید

نخامم از فروغ عارضه چشم	زیم کرمی خوی تو آهمم حکم
ز کم طرفی بودم سرم کشیدن	چراغی کوتاهی باشد ز روغن چشم

بیانم از طاعت آتش ز نامش قصه	که آتش را کسی چپد که کاوشه
چرخ آسمان رخسار در آبی گوی	بود کین کس فای و پس را در کید
به پناهی وصل از خوشی دم چو دم	که از نوبت سیاهم در لب قاصد خبر
ز خون آن ششم ماه سوی یارم	که خون آن کرمی بل مرغ ماه بجز

جوان خود سپردا مشعله ام قدسی ششم
که پیکانش مه و از کرمی نگر بوز

باز از مرغان لم حرف بندید	پیک آسم شعله جانی ناله بر بندید
با خیال وی شیرین مر که گید	روح فرهادش ز غیرت جان بندید
شرح احوال سیران سر سبز است	ناله ما شعله در بال که بوز بندید
دوشین و بزم است ایسی از زبان	میخورد خون دل مر که سپا بندید
جون غلبه نمیشد کس که نمیشد	که بگرد خوار آتش روح الا بندید
میشود چشمی و میسر که ببال غل	در چمن مه کل که قدسی متو بندید

دل ز کعبه بجل نشستی آید	بدر زفته ز ناربت می
اگر بکوی تو تا حشر کوشش اندازم	صدای شیشه عهده شکستی آید
نیم باغ محبت گرد زید کبابا	بست دل کل غم دوسته دیتی
همای عشقم پرواز کلبه شنی دارم	که مرغ پدیده در دجسته دیتی
رقیب را بنود بجز ز زخم تباران	که سینه عشق به جای خسته دیتی

ز در و جوی چنان شکسته ام که  
که نام و آن با غم شکسته می آید

جوش هم بوش و فروش آشنایم	صد شیشه ام جو تو به شکست می کشد
خون کرمی باز ز من دست برداش	از زنگ به بوجور که کلم تا جگر کشد
هر چند به آشنایی صنم که بچکان	کوش مرا بناله من آشنایم
چون غنچه سر سبز که چنان برون	نظاره در لبای پس کی می برون
دستم پاک که کیر ترازد پیکر است	در دمنار را به ازین کس برون

<p>باز بخورد هم نفسی نه صد</p>	<p>بر کشتی پس بخورد مقام ریکی</p>
<p>جون داغ لاله درون خانه خاکد</p>	<p>شمار بر سره خوابه میخورد</p>
<p>هیچ ناله مار اسپ کے اعتبار کند مگر زلف تو دندان شانه کار کند</p>	
<p>پاری که خزان میباید کند که شانه دست درازی زلف کند و لم برای کل داغ خار کند بروز ما شب آویند تاج کند کرشمه که تواند ولی شکار کند صد افتاب ز کیش قاشک بسنک تال پرور قیاس کند</p>	<p>مراجو شیشه خالی کدام کند ز دست فتم تا کی توان کند نزار غمچ پکان بنیست کند و پشیم چشم خود جام کند نزار حیف که در شان چشم کند ز صد حلقه زلفت بخ قیاس کند حدیث رشک میمن بر کف کند</p>

اگر بیاض بری بسیل کفرای	نیم رقیق ک کل چنگ کند
-------------------------	-----------------------

برای لف کند شانه زایشوان
--------------------------

نزار تیغ که در کار یک شکار کند
--------------------------------

یکسار از ابست یا دوزی کلکون	بی لب طعت می کلر کلمه
دید کرد و خشک اگر بر دوا کل	جسته را چون لای کیر و دم کجا پرون
طالع عاشق از دیکه عای سجا	چند دور و فب سجا نم حرکت
از وصال فخر و کمن منم چه کم خواب	تشنه را کردم آب کس انجمن

همچو قدسی شهره ام در عشق علی قلند
-----------------------------------

شهرت من یاد از پوالی نمون
---------------------------

از کیه سجا کس هم جرس ندید	کس چنین آسینه از خم چن
زیر خاک که ان نزار سیلما شین	کس نقشش پای مورچه بر زمین
این او خطر بچا سید میر	روی تو سر که در نفس پس میر



تو خسته دولت عشق آخیز	چاره هیچ دوزخ خود کرد زین
-----------------------	---------------------------

حاکم ز کین به دست جوی من	از مهر طبع محبت جوی من ماند
لبخ آب حیات در دهنش	که خون شودی اگر در سپیدی من
با گل پر کسی شمع محکم کمر طرز	با آتش نایب پگاه خوی من ماند
بر کف از تو ناز و غمی که باشد	که عشق با تو شایه بر روی من
بگوش گل کند جانفشانی	حدیث شوق تو با گفتگوی من ماند

نشان خیش و کرم منجم قدس

مباد یک غم از پستی جوی من ماند

کفانی را اعظم مقرب بنا	تا چند کند صبر دل یو بنیاد
هر چند که میل تغیر شد	ایشن کل نصب با خوب بنا
ز کس که سر افکند پس از کتا	کی دل و آن دید که محبوب بنا

مر جا که بودید رسیل شکم	پنجم مراد واسطه گفتو
شاید مژده ترکتم از شوقی مفرح	اشکی که کم از گریه معیوب نباشد
دل از انجیل غش ای غیر چه دور	با صورت زشت این مظهر

قدسی بطوانت دلم آید غم مخون  
این لطف سزای من مجذوب نباشد

تأبست ایل سوی آید و چاشم	باد و جون چانه از شوقی لوب
دو اوجا و از سر کویت حد اند	غنیب یک کلستان جعد
بر کل و شمع نظر و کاشن و محفل است	پیش ازین جوان با لی فرو آید
تا آید محروم ماند از لذت و صفا	مر که جون مرغ سیرانی صید آید

بوستان عشق آب از چشم غمخوار  
مر که بر سر زوگانی بوستان آید

در جلوه کرتی چون کسکے نیاؤ	نادر بود آن شیه که است نیاؤ
----------------------------	-----------------------------

با غمزه بگوید پست نرسد و نهد	صد رخت طاقت صد رخت
شرطت کرد تا و ارم از امان	دان پست تلی بهنیم که محبت
کین فیض نهر حنجره جلا و نهد	آتش حیوان مطلب زندگی
صدر خنده جو کل و دم انداخته شیش	
کس بستر ازین خانه ابا و نهد	
برای وزی خود حاصل و نهد	بکف عاشق کل خون دل و نهد
که در هر کام صد جا محل خود	بگیر میلی کان دار که پیش نهاد و نهد
که نود و ست عجب که منزل و نهد	پس از غم سیری نهم یاد و نهد
اگر با صبح تواند کو دل خود و نهد	ز دل او نهمان منع ماکر و نهد
که از پیر وایه شمع می و نهد	که خواهد سوختن این کمان و نهد
بخون اغشته قاتل سحر و نهد	ز غیرت تا بخون غلط خلق و نهد
که طبعت نهمای شکل خود و نهد	جهان از کشته پرواز از حق و نهد

کشد صد طغیان از دهنش که باغش بهر جلال و غرور و غنیمت و حسن سید دل و دلوان باشد که در پیش نیازم و دوستی که باغش	چه سازم که کوب نجیب بالیدن بود و شندل انکار که باغش
---	--

بکمال مرغ گلشن از دل آستین میگو مباد و در پس دیوار کوشی کین
--

دل چراغ که در طور حسن روشن شد بکلام که در فال و شنای بینه فاصد ز خنای شیر منور خم امیدم ز پسته بود و مرا خوبست ایام حیرت افرا	که نور وادی امن و بال این شد که آفتاب تنی دیده ترزون بهر هفت نون حرف و کسوف که برق چشمم از شرکایت روشن که سرکش نشدم دوست از چو
---	--

نست به بود کسی بروی من تپ حقیقت چمن سپهر راه گلشن
--

چشم شکر و پند جان کا جان	جان شکر و ادب شمع مار و جان جان
زنجیر وید و اسکر کرم زیم بر	چس اشعاب و نجد و استن
سکافم سینه را تا بر تو حال ش	و گزیده کرم نصیر حال و فل زبان پو
جو خا و پس آتش از پیرانم آمد	و لم از سپا دلی از دید و مردم

جو محفل شپنت از آشت غلیظ شود

جو شمع آتش کرت از زعفران شود

دل آشت ز بخت می امید غلط	کل خاپست به امر کند از غلط
با آفت ریش شمشیری	گویا که ترا صبح بخور شمشیر غلط
خوشی و غم کایم است و بخت	هر مان مرا باز بامید غلط
استک بخت بود پاز فلک	کونا ز نام و پس کن ناسید غلط

از تیرگی بخت مادم دل سپ

خود را بنم از خیرت جاد غلط

عاشق شدی ناله جانگاه کعبه دار	کر جان نبسته بر پشته کعبه دار
تایل باکم کند خانه دارا	ای کر چه پیرانی بسرا بخندار
مرزا که کردم نفسی کاستم	یار بستن ناله جانگاه کعبه دار
خواهی تو چنان عیش و شاد	هر جا که روی آینه مرا بخندار
مرغی بیاغم کشد پندوی عشق	در چنبری از خودم انگاه کعبه دار

قدسی نرو عیب چو از من نشناکی	
خواهی بشکن آینه را خواه کعبه دار	

سینه شک و من آن خم پناهی	خون شویا بدلی گشت یه جایی
چس که خواهی و پروج مهر از کجایی	مر زمان هر چون کن سراز کجایی
آتش بیا و کارست از کشتایی	دول را کشتن با بی کشتایی

ینماید بر سپهر کوی بر شمش قدم	
از جوم کریم چشمن کرایانی ذکر	

چشم نهاد مات جان شیار	من بخت کنیز زوران از تر
شاید که دو دزد دل گردون آورد کونا ز ناله من جان که از تر	
بی خاک که تو پسم را چه عبا جم را چه فتر و منبجم را چه عبا پنجا غریب خیل چشم را چه عبا در کعب فرض کن که منم را چه عبا سر جامه عتبت دم را چه عبا اینجا نیکم خاتم جم را چه عبا	بی درد عشق دمی غم را چه عبا تا پیش خاک نشینم شیا بر باد رفت ملک یلماں چشمش گیرم که ره برد بدل عاشقان س دردی ز سله بس بوم طاع کوباش دیوانخان بباغ فردا آورند
کر عاشقی نبرل مقصود را بر قدسی بنای یزد و حرم را چه عبا	
در پیش آفتاب ز شبنم چه عبا	جایی که داغ پست زرم چه عبا

چون اعتبار خلق زنی اعتبار است	از اعتبار مردم هم چنانست
از پیاغری چو تن بر دو کعبه	در دیده که نیست در دلم چنانست
چون آلوده شوم کم سبب بر شایع است	از عشرت زیاد و کم غم چنانست

در کشوری که باب بوجنس است

از چشم بی غم و دل ستم چه اعتبار

نخست شد که در عهد و پیمان	سرمه در چشم تو سخاوت ناز است
تازه شد دوستی با بخت تازه	ناز کن باز که آغار نیار است منور
راهنم و یک حرم سی در آهنگ	لیک شادم که ره شوق در است
خاک شد پیکر محمود و ز همیشه وفا	دل در شکن اف ایام است
اتس چین تو نشسته منور از کمر	دل خلقی ز تو در سوز و کد است

گرچه بود پرمیوسنی حقیقت عالی

دل قمری سپه عشق مجاز است منور



<p>کعبه با خود دارم و در بند امر انم          پیچو خاکست ز اش ز ادم و خاتم          یار در اغوش من شتاقی انم          وام باید کرد و نرسیم اب انم          صرف شد عمر و بشوق اب انم          تاجه خون ل در پستی انم</p>	<p>کعبه با خود دارم و در بند امر انم          پیچو خاکست ز اش ز ادم و خاتم          یار در اغوش من شتاقی انم          وام باید کرد و نرسیم اب انم          صرف شد عمر و بشوق اب انم          تاجه خون ل در پستی انم</p>
<p>میل خاطر آفت پست صید عشق          قدسی از میتدم را که رند و دردم</p>	<p>میل خاطر آفت پست صید عشق          قدسی از میتدم را که رند و دردم</p>
<p>در کوی تو فرو پس تنی بخند پس          سر جبار پس لعلار کنم بختی شیدا          پند ولست دیدار تو آرام محال          صحت با خفته و لایان اندام</p>	<p>با نور زخمت یا تو بختی بکس          اگر کشتم اندیشه دعوی بکس          کردل غیال تو پستی بکس          اینجا سو پس شرب صحتی بکس</p>

نظاره غم از دل سپرد چه جوید

پندرسد سحر زیند

بسر و سپیم قنبر راه برده ام که پرس

بشع ابلخی راه برده ام که پرس

ز کنتای و قنم که بود در طاس

بغجه و منی راه برده ام که پرس

ز شچی و سن او حکایتی میرفت

بدقت سخنی راه برده ام که پرس

ز بشکست و لم بر پشت می آید

زلف پرشکنی راه برده ام که پرس

ز تاز و روی لطف قدیم بر معان

بیاده کنی راه برده ام که پرس

ترای نسیم تسلی بنچو شاکر کن

بچاک سپرنی راه برده ام که پرس

چرا کعبه نباشد و دم که چو سج

بکوشه چمنی راه برده ام که پرس

بسی چون سایه اماد و پای از او

ز خاکم برینیدار و فیدام چو افکند

خشم گر گوی او قاصد چو ابر

چو آید بوی گل شون گلشن فرس و شک

کرمی که در میان سبزه ها	که بی جذب کند آرد پای تیغ ضیا
چو سبزه ای که در امان و پست کن	کف اقبال خیزد و می کشد از چنان کس
نیخواهم که کینه است شود و فارغ	مباد او که مری خود را زنده بر تنید کس

کیس بازی از تیرمک عشق انیس  
که لب کشود و کوشش عالمی شد ز فریاد

که گم کردیم یابند از چشم تر و شیش	کیر و از غیرت من ابر وجود و شیش
با خیال آتش و شربت و عشق کیم	صبح با مهر ز کعبه بر آرد و شیش
تا پکی نیست میا در جوار جان	صورت حلقه وانی کشی ز شیش
آفر از پهلوی دل چه اعم و روشن	اختری بودم ادره خاکستر و شیش
تیره تر باید از من آخر من معذورم	که شکایت کنم از تیرگی آخر و شیش
کرده و زنجیرش نیست آتش کشد	دل که چون لاله بخت داغ کند پیکر و شیش
قدسی از بوالهوی از لیا سحر و	روی در سفت تنیای ملامت و شیش

<p>در آتش ناله می کشد          افتاده ام چو سپید          با آنکه سپهر شامم از رخسار          بجا آورده ام و گریه می شناس</p>	<p>پکار گشته ام ز همه در غایت          تبار نه از همه ز سپهر کویت          یک خط بر مراد دل نه بوده ام          در مانده عشق بجز در غمت</p>
	<p>قدسی پادشاه و کدانیست حاجتم          هم پادشاه خوشم که کدانی ش</p>
<p>شکوه دارم و دلم از طلب می کشد          عاقبت چشمم ز کز چشم کجا          غنچه این گلشنم خود عقده ام و کجا          حال میارم بر سر از کسپ می کشد</p>	<p>کی کم تر از شایسته سر زور می کشد          بسته بودم در شب صلیب دی افتاد          عاریت از طره ششاپستام          در پی حشمت الی ادم ز سر خسته</p>
	<p>مصریوسف از خاطر بر دپو می کشد          دیدم چون از خون کشاکش می کشد</p>

<p>کمانی دم که سر یک چشم خیزد          سر چاره و دم چون شانه بایر          خاک افتاده تا چندیم بر سر</p>	<p>مردون چشمم مده عاده کینه          چشم سر پس رویش فدا کرد          کبر و شتاب ای شاد روی چشم</p>
<p>تا شاخه تنم کرد قدسی شد خوی          که آمد صد شکن بر نگاه از پیش</p>	
<p>مش ز شاخ گل نذر مریخ خورشید          پروانه را دلیر کن چراغ خویش          در باغ غم جو غنچه کمر مریخ</p>	<p>انعام جو پسین ز غنای خورشید          چون افتاب با بزم که کم خواب          بوی کرم و باغ حریف شد دیدن</p>
<p>عشق افروخته بر لب کشی و یکبار          آشتی کن غم و با غایت خیار</p>	
<p>بر سر یاران گل بر شیشه نیک          و کف معشوقان روی غم نیک</p>	<p>دشمن رخ و باش اما دوست بود کرا          عشق خواسی شکستنی کی شو کار</p>

ال مجلس را بجز فوی که باشد فوی	بر لب ساقی می خورند و می خورند
بامش اندوه و شادی اخلاک است	اشنا با کپش شادان و غمناک
شوق بر جلد مجلس آید نایب با شو	عشق هر که نغمه پرواز می کند

قرب بعد از زود و در هر یک	
در پایان طلب که شکست و کدورت	

میتم با تو بر سر عهد قدیم خویش	با کم کرد و دایم به پستیتم خویش
هر که خجسته تیر خود به بنیام	کافر زبون میاد به پستیتم خویش
از ماه از گشت پرانی دروغ	کی کل که مضایقه در پستیتم خویش

از قرب بعد شکر و شایسته خیم	
شستم در آب قرامید و پیم خویش	

غم گماشد که بجای آدم ارشاد می	پسک نیست جوین و شمن با خویش
سر کلی حلقه و ایست درین راه	میر و موی قفس از پی آزادی خویش

کشتن خاک و شستن ثوبانی جو کشت	نمک زرم از تو جلی بگذرم از دواوی
-------------------------------	----------------------------------

آردیم هر چی کل من کا خشی	خاتم پاشه چون جد بوی
کر قرادست بود پهلوی خشی	شعله پاشی آموخت ز خشی
سکه از نظر جگیم که حسر کنی	مش پله بر کردن جوی
قدی بخت کن اید پست که جوشم	کردم آریته از رخ جگر خاشی
آنکه بر زلف خیمه از ناز شافون	موبد یافت طالع دلم اش خشی
غوغ خج و مدق لاله بود او را	سرکشی که کیم خطبه اش افش

ناله خشک لب از اثری پست را

قدیمی انجست ز نذر لب چاش

دزدم ز بس حدیث از زبان خشی	دارم جو غنچه مهر اید بر دهن خشی
سر جاکه رفته ام بی خود در دام جوی	دزدیده ام ز دیده مردم خشی

ز این شش صبا بنو غنچه اگر زیر	بس بشکوه چو کشتایند با کج
نیز برک عیشش ناز مرا نه دلم	آسوده شد و دلم رنج
در گلشن آینه دور و دور چون نیم	تا عهد لب زخم نبرد از این

یا انکه آب دیده

نغمه شست دیده ز خواب کران

تازه شد با شعله در بزم چاهم	شد چراغ دیده روشن تا به کام
حال من هر چون شینا گفتم	ز انکه توان داشت فغان نسیم
از زوال سر کمال دست فاش شود	هر چه کامید از بدن بود
بسکه گاه دیدش ز دم هر آرد	کس نداند حلقه چشم از کربانم حرم

اشک خوین از مرغان گریزم و بیم

تا کف یام دو دواش ز کام شوم

دارم دلی با چه دل صد کوه و گسل	جسمی خون بهمن اشکی و طوفان گسل
--------------------------------	--------------------------------



<p>با دیندار کس که بگوید سوی چن  از دم خد نک غم را که از آن داد  که تمامه ای از کوی و تا در میان  بخت از تری سبب از غم  تج ز غم در کس که بگوید تمامه</p>	<p>کس که بگوید که کند بوی چن  از دم خد نک غم را که از آن داد  که تمامه ای از کوی و تا در میان  بخت از تری سبب از غم  تج ز غم در کس که بگوید تمامه</p>
<p>قدسی نام چون شود پودای باز بفر  او پیش آفرینش کف بر شمع</p>	<p>قدسی نام چون شود پودای باز بفر  او پیش آفرینش کف بر شمع</p>
<p>تا شای کلی کرد آستان محکم  و از خوش نام شد با من بکر زانو  خیال غمزه اش در چنان سپرد  کمن سایه مرغی آب اگر آستان  مال اگیر باشد صحت اشکان</p>	<p>که کردید آستان خد لبان حرم  که آن بار میوی و از از لپ شیم  که ناخن زیند بر پارهای  که و ستان سر کرده و دست  ز بس و شک و دم خورشید کمر</p>

چو پای دود عشق را شایان ششم	بست ضمیمه و نپایان ششم
ز کعبه منفعل زاکو درم خجسته	غم تیان نفسی اخذای ششم
چه جلد که مذاقم دلیل را بیدار	کرده تمام شد در حق ششم
مراجو کام دمی عالم از خود پس	از تن بیرون که خشم رضای ششم

ندام از چه سر شش بیکر است  
که جوجو مبدلن خود بجای ششم

دل بر قفس و پازیکه در چرخم	زده کوفت و غربت دلم پویم
بهر دو وصل از گلشن کردم تو بر شا	چه غمزه مکمل از دم جو کل زمین کین
ز خامیهای من ای شمع اگر از تو بیدار	نوشین با حریفان کم که کج کین
طلای بود اگر از بودم بر خاطر بار	بشارت باد ایشا زاکم زین
بهرت غالب خشک انجمن جوی	ز گلشن با اسید از جلوه پیر
نزار و غلب چهر کنی دین مهر	بهرت عمره و بنال آن زین

بشکست و در خان حسن اگر چشم	نیز در چشم حسن می آید
----------------------------	-----------------------

خیمه در چشم می یافتم و در آن فم	بخشنگین چرخ غنچه را شام و شام
چو کل نازیبین بخش مرا پیش از آن	زین شمشیر نام ز کلاه و جبین
چو آواز جزین نیالده مسکرون	چو رام عشق که در پیش چو برون
که کل شکست در ویم چو سوی تین	میافتم از که ای سر که سپاند چو برون

کوی مکر خاچ و عشق قس می نمک کن  
که من بهر ایشان ننوس نیال جانم

دوش خالی بود جای خنده و زاری	بر نیاید یک ای سببم و از خاندان
من که یکوم جبار ایش فریاد نیم	کو کش دست تو از من بر آستان
یزد از خاک پسته بر و از طرخ خاک	افتاشن پستان خنده از آن
پشته از سبب منته و چو کل نایم	تاب جهان شهرامیت تا صبح

<p>از دور کسی ای دل ختم لایق</p>	<p>با هر زبان لا فکرتی خند طایر</p>
<p>چون طغیوز دیرین محض غریب گیری</p>	<p>میر سپه قندی که گویم بت بد پرانم</p>
<p>تا نشر و از او کین بد بلاکم کذاشت بخوابم هم شون ملکم از کین تو ترسم نه پیری افلاک تا لعل تو آلوده می کشت زعفران</p>	<p>نخبر که چون پیاپی می فرستم کین غشیه و فکر چه خاکم که کین بخونی تو ز افلاک چه خاکم اغش بخوابت ز کین ریش چو خاکم</p>
<p>تا با چمن پا حرم از کین میل</p>	<p>آلوده بخوابت چو کل خرده چاکم</p>
<p>نه چایه کسی راه حرم کرم پا فم نمیخوانم فنون عقل تا صید جنون کرم فغانم زنده دار و دانه در غل کرم</p>	<p>نه اند سجد و بت از بر کرم جدا فم نی بندم بگردن خرشاید در مزار بیلان کرد و چرخ از نو فم</p>

<p>بناشایان که زور می‌کنند</p>	<p>بناشایان که زور می‌کنند</p>
<p>و ما غم برنی تا بد ز سودا و عطر گل</p>	<p>و ما غم برنی تا بد ز سودا و عطر گل</p>
<p>آن بزم که ناله و حسرت می‌شنویم و دست زنیستیم که بکند خیم تا غار را هم نشوند ابل و کا</p>	<p>آن بزم که ناله و حسرت می‌شنویم و دست زنیستیم که بکند خیم تا غار را هم نشوند ابل و کا</p>
<p>مرغان باغ شیفته ناله می‌کنند</p>	<p>مرغان باغ شیفته ناله می‌کنند</p>
<p>بر سر مرغان خون این جاری می‌شود خاطر جبین و دل امید و آرزو روزگار شرح سخن و خوش روزگاری و مت خوش آن و در مجلس نهای</p>	<p>یاد باد آن که کلی در پی خیمه می‌دوید وقت از لطف پریشان سخن که می‌گوید تا غمش در سینه بود و اسباب شیم تا نیشم در میان زخم و تم خوش</p>

آستین از لطف آید و کشد	چونکی از پیشگاه غباری کشد
------------------------	---------------------------

تو که برین کشیدی تن مرا	بدر موج غم وین حبت را
نیم شوی کو ضیاع کوهانی	کشتن شمع را کشته و توبی
ز کشتن گل نمیدم تا نماند	نمی آید تیر و دم تا نماند
نمال سخی خبر پیوه حسرت غمی	نخیزم روز خوش را و غم را
فریت الفت خود عاجزم دارم	که با پیکانه باز این آشنایی

ز راه کعبه ام مانع هوا می ریزد	
ز شوق سجد به طاعت حق ابرام	

که شدم وصال مرغ و مثل ز باغ	که گویم که من آق چاکر و باغ
سنگام شکایت تو از بسکه گویم	چون در صوبه شد صد باره
لرز جوهر من هر که ناله را	کو یا که نعمتای تو پست فغانم

هر سینه که از دهنم است گرام

مرواریدم از دهنم تو به گرام

خدا نیش از نیش منی کس دارم

په شعله زده پیرانشی من دارم

اگر چه در قفسیم ناله در حن دارم

بیکار که باشی فلان من بیکار دارم

اگر چه در قفس من با قصد سخن دارم

سپید و سیاه در دهنم سخن دارم

خون جگر من در دل خون در کفن دارم

پایه خیمه خاکم شکان سار دارم

بود بخانه در روزی که کفن دارم

کوی او به شب و شبست دیدار دارم

ز کوی او بخانه پانی کشم قدس

نظر ز سمت مجنون که کفن دارم

دارم سراز زخم و خیر دارم

در تپه دم و کان که گرفتار دارم

یکدم ز غفل عشق و پکار دارم

که سینه میخراشتم و کنا گیم

بوی کلمه دل صبا یار دارم

جاسی میروم ز کاپتار کوی

یکبار که ز غوغ فدا شو مشغول	که بعد اگر بپوشد خنده و آرزو
عرض و بیا بیا خسته دل	انکار کن هیچ که چنانستیم
ای دل عیش و سرور پر	کشا در دکانی که خریدار نیستیم
غم جای خود گرفتار است	ایزد و بکنین که ز سپیدار نیستیم

دار و ندار غافل و غافل  
دستی در پیش اینده آزار نیستیم

چراغ از آینه روی در کار و بار	کو عشق تا آتش زخم در روزگار
با آنکه عسرم در چرخ پای کلج	هرگز ندیدم تا بنم کل مشکا جوتن
عمر نمیشد صرف و که زودی	بر شخ جون تا نکل کرد و پارس
پنجه دیشی میخواستم کردم بگردانی	مر جانظر انداخته شستم و چاشن
کرفصل کل حتم خزان غدا و ای	من عاشقم برداشتم شتم ارجاس
روزی که چون کلین شمس کل	از پاره دل برکنم من هم کنار جوتن



که پیش بوش و غلبه برش بود و کهن	پیش از بخت و بختی که برش بود
که پا نخواست و تپش که برش بود و سخن	پیش از بخت و بختی که برش بود
چنین سپید که از لبش سخن	پیش از بخت و بختی که برش بود
خدا را که رخ خطی و شب کن	پیش از بخت و بختی که برش بود

نیکار خود نشود و نم کرد و بخت

زمانه فی شکست سخن مرا

کز پریشان خاطر می شود و تپش	پیش از بخت و بختی که برش بود
اگر بپایان کل مدد امری که بخار	پیش از بخت و بختی که برش بود
تا کند چون تا توان که تپش	پیش از بخت و بختی که برش بود
با وجود آنکه عسری و بخار	پیش از بخت و بختی که برش بود

در میان خند چشم کل ششم شد

بسمه چون کرد بپایان کار

<p>بل غمی خوشی نیست و غم          و قسم شب بخت بی فروش این          مر از کاشی چو خط پر من بر ست          غم چو تاز و مکر من تیره چشم          بیا و دوست برایشه بخواب</p>	<p>بگو بخت بد و در روزگار          که خبر بخت یا این من چو غم          شوم که بستم منست پر غم          جو غمی نزدی منم ام یاس          بگو بخت بد و در روزگار</p>
--	---

<p>بیشتر قرب من طعنه و در کرد          چو غنایب شدی تپ و زنج</p>	
--	--

<p>شاد باش ای که خود را زود بپوش          سر که انیم شش سوخت و غم          و ای آینه کان و کار ای پنا          شکر چنان چون ام بجای غم          و غم لاف صوری مندی ای دل</p>	<p>جن خونامی طای و از سپهر          آتش پے در دل من و جگر          که کنی یاد و گمان منم آنچه بگو          خون لعل من برای من میا          دیده ام خود را بار ام بپوش</p>
--	---

خوبی و جبهه شایسته	خوبی و جبهه شایسته
پیکانی تو خار چهرت	پیکانی تو خار چهرت
تا زبک که با و کارست	تا زبک که با و کارست
اینک که دلم شکسته داند	اینک که دلم شکسته داند
بر مرگ کشیده تنه اشک	بر مرگ کشیده تنه اشک
تست کنده دلم شایسته	تست کنده دلم شایسته
یارب که شکستگی مندا	یارب که شکستگی مندا
مرگس که بید زنگست	مرگس که بید زنگست

یار بی پروا و مار آرزوی دل	کار خواهم بود بایا خشن گل لسی
جان من دلپوزی پروا از نظر دیگر	کرچه باشی شمع را جوینده و دگر
کوته اندیشم با و کعبه تصور دو	سوده شد پای امید و راه نگر

مرکز راه خرم خندان کنایه	همه ملی که چشم بکان پنداری
--------------------------	----------------------------

پادشاه غم که چه با ما کردیم تا بزم	وقت ساقی خوش کرد و دیدم دلی
------------------------------------	-----------------------------

بخت بدی ز بهر کاییم کای پنداری	دلهم از پنداری می سر افرا پنداری
شراب با این قند و شکر کای پنداری	ز بهر کای می سر افرا پنداری
سیان و زو شب و پستان کنایه	بمشم اول صبح اول پنداری
بو شم امشب از این رخ و پنداری	از من تا محل مقصود یک کای پنداری

ز اهل خانه قدسی می شد و پنداری	بمشم طاعت توحیدشان و پنداری
--------------------------------	-----------------------------

ای خدای صلح و اوستی	و سپار با غمت تو و پنداری
نشیده صوت مطرب غم کوایم	اش پست شعله اوستی
گذشت شک و زجالت نمود	از اگر کشف شیفته تاریستی

<p>چو چشمتان ز چشم من پنداری</p>	<p>شوی مال من شفق که نیت</p>
<p>هر کجایم تر از هیچ زنا راندم چون ماه حسنم که کز فتنه راندم</p>	<p>بند نفق و صیت یار شدم در حالت ترغیب و نهام یار شدم</p>
<p>زود از نظر اکنه دست خدایم برداشت صبح در برین شام</p>	<p>خود کرد و بطف اگر چه اول ام خوی فلک است و یارم که جو</p>
<p>کاسم ز فراق بنه پرده کند خود بنه بر رویانه و خود درود</p>	<p>کاسم بوسان از غم فرو کند خاصیت امشب دارد و من</p>

تو پی بجزشت نهانی کا پختہ	خوش سینه کبر و جلال
آینه دل تپستی عشق مشو	و آتش خیزد که در دل

از نادانی پس نهید و بیک گدا	دلایلی برای طاعت دل
تا جوت خجسته و اینست جرم دگر	علم تسبیح غم میرسد از دست

از عالم اگر عمل نیاید باری	عبرت گیرند خلق از و بسیار
در پسین بی عمل و کوه علم	چون آینه که مرده و دیواری

بر من تمای دل کام پرست	افق از بر شجرت روی پست
------------------------	------------------------

مرگاه که خون شود و دم شاموم	
شاید که بخون دل شویم دست	

در آینه اهل بیت خدای مدام و ی

قدسی دینی خدای مدام و ی

در آینه اهل بیت خدای مدام و ی

قدسی دینی خدای مدام و ی

ز آنکه این عالم بهر جا پست

چون که از این دنیا بهر جا پست

دل از پس کوی بر خاسته

دین از پس کوی بهر جا پست

در شد لبست بهم نویسد

آواز شکایتیم بگوشی ز پسید

از وصل تو ام بدل پیروی رسید

با انیم به او که کردی از تو

در محنت آینه شکایت نغم

خوایم ز کد شتار و ای نغم

در بر رخ خلق بندم و در کج

بیشتم و با کسی حکایت نغم

بهره‌ای که از حق و نعمت الهی می‌آید	و از نعمت پادشاه و دولت می‌آید
-------------------------------------	--------------------------------

بهره‌ای که از عبادت و طاعت الهی می‌آید	و از عبادت پادشاه و دولت می‌آید
--	---------------------------------

بهره‌ای که از شکر و سپاس الهی می‌آید	و از شکر و سپاس پادشاه و دولت می‌آید
--------------------------------------	--------------------------------------

بهره‌ای که از نماز و روزه می‌آید	و از نماز و روزه پادشاه و دولت می‌آید
----------------------------------	---------------------------------------

بهره‌ای که از صدقه و بخشش می‌آید	و از صدقه و بخشش پادشاه و دولت می‌آید
----------------------------------	---------------------------------------



<p>از روی کس فتنه خاستی خوش</p>	<p>بر کمر از تهنیت حسن بیگانه</p>
<p>تا چه بفرستد پندش را روی</p>	<p>ناله ای از غلظت و گرمی</p>
<p>که در سپیده بجز نیست که در از خنده غنچه شب میخندد</p>	<p>بستار پر غوغا تا شب شود و لعل زرد می جلاست میخندد</p>
<p>این نگاره چون تمام خندند از افغان پست بر آذوقه</p>	<p>آهنگ از تاب میخندند دست فلک از فرود آذوقه</p>
<p>عمریت که شب میگذرد دور</p>	<p>کوی بنود یک و شش نعل</p>

دعای و طهارت است نهایی است  
و حق عز و ایمان در میان است

دوق غلام احمد

ایزاد کی امام چہ سید

مردم بنو انکار و بی ایمان

مردم بنو انصار در جانی میسم

اولی و چون شد نقش ایتم  
نی فی بیضا نیست بگویم حش

اولی و چون شد نقش ایتم  
نی فی بیضا نیست بگویم حش

۱۰۰

۱۰۰

الحی کرمی عشق ابو دینا ہے

الحی کرمی عشق ابو دینا ہے

مرغز و بر آتش بود و آتش

مرغز و بر آتش بود و آتش

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

روزی که فتنه منشا دوری  
کونیند که دوش از خا کلگون شد

روزی که فتنه منشا دوری  
کونیند که دوش از خا کلگون شد

نقشہ

نقشہ

سوز جبکہ ہم نہیں دوزخانی

سوز جبکہ ہم نہیں دوزخانی

چون که کز اجزای من از هم نبرد

چون که کز اجزای من از هم نبرد

دینار و دینار تمام حیند	پیر و پیران حیند
از غنای خوش که گرفته کنم	بهرای علم جو غنای از غنای

دینار و دینار تمام حیند	پیر و پیران حیند
از غنای خوش که گرفته کنم	بهرای علم جو غنای از غنای

قیاچی اگر نیک کنم بخندم	بیکین محبت با خط ابرم برده
بر ماه کنم گزینش چون نگاه	بر کس نقد ز تیر که بر تو نما

چون من به اقبال کم از راه	انقاز از دین و انداز
یک قوم امیدوار از زود است	قومی شده نا امید از دست

ای عشق سپرده اندیشی بول	تا کوزه که بر آید از آب است
یک قوم امیدوار از زود است	قومی شده نا امید از دست

<p>از نغمه که کار یل صبا نشناختش          مهر خلیفه صبا کعبه دارد کلا</p>	<p>نیل رخ پیش خورشید آید          چون کید و سرور و شیرین باد</p>
<p>مهر خلیفه صبا کعبه دارد کلا</p>	<p>نیل رخ پیش خورشید آید</p>
<p>من نامه تهنیت نمودم پیش          از مرغ چمن گل سپهر او آرم</p>	<p>من پیغام و پروانه کشیدم          بر عهد ز پروانه گرفتارم</p>
<p>سبز زلف بر رخ یاری شب</p>	<p>روین ز نور دین در کارم</p>
<p>شب از توجده آکار و دل سوخت          ای نور و دیده دین مستی</p>	<p>بر چشمم نرم مرمره صد پور          پروی تو چون چراغی غوغا</p>

روشنی کل کشتن بگوید	در تو سپهرین دلی
خندم بدیدم هر پریشان کنی	سوی زلف خویش کردی چو ملک
نیز در میان کایه بوی	سپهر جوهر بوی
بوی لب تو ز کایه بوی	بوی زلف تو ز کایه بوی
ای دیده کرم رو شتاب تو شد	ای عهد شوق اضطراب تو شد
ای کرم فانی ای کرم بایزال	ای کرم فانی ای کرم بایزال
این مرغ ایستاده بر می	در خط مرا قید و کرمی
بالی زدم شکسته بر می	من چهرت پروازند از دم تو

زلف نه وید من زخمی ستان	د دل نه طبعه کی ترستان
دیوانه عشق را نصیحت کیسی	ای عقل فتنه شوق کی

ای کزین دین بیاورد	ای کزین دین بیاورد
--------------------	--------------------

در سایه مرغی چه گزیری ستی	کو چشم بر آفتابان مردم
خواری شرف مردم و انبیا	عزت مطلب فروشی است

ای کزین دین بیاورد	ای کزین دین بیاورد
--------------------	--------------------

سر دز پر شکست چشم طوفان	بند و پلاسل تیغ پایم
چگونگی نوید و ایام	نیدی سر و ز تار و نظام

